



عکس: پان آرت

گفت‌و‌گو با آیدین آغداشلود درباره نسبت هنر و اجتماع

هنر؛ اسم رمز تغییرات اجتماعی

بهنام ناصری

خبرنگار

هنر در دوران‌های مختلف کارکردهای اجتماعی گوناگونی داشته است. آنچه امروز از «کارکرد اجتماعی هنر» مراد می‌شود، قدر مسلم محصول دگردیسی این مفهوم در طول سده‌ها و حتی دهه‌های پشت سر است. از میانه و به طور عمد از اواخر قرن نوزدهم که مدرنیسم در اروپا گسترش یافت، هنر نیز در نسبتش با اجتماع دستخوش تحولاتی شد؛ تحولاتی که در سده بیستم و پویژه در نیمه دوم آن با تردید جنبش پسا-ساختارگرایی در اعتبار ساخت‌مند مدرنیسم که تا آن زمان تام و تمام انگاشته می‌شد، هنر را وارد دوران تازه‌ای کرد؛ دورانی که به سبب مدت زمان کوتاهی که از آن می‌گذرد، باید آن را آغاز تازه‌ای دانست که آرمان شهر رهروانش، نزدیک شدن هنر به ذات و جوهر اصلی خویش و رهایی از تکالیفی است که در طول تاریخ بر دوش آن گذاشته شده بود. حال در این میان نسبت هنر جدید با امر اجتماعی چیست؟ چگونه می‌توان این کارکرد هنرمند امروز را در قبال جامعه تبیین و تفسیر کرد؟ آیا او دیگر سفارشی از جامعه نمی‌گیرد و هر آنچه خلق می‌کند محصول تقاضای درونی و درک و دریافت خود اوست یا اینکه کمکان نظر به پیرامون خود دارد اما صورت بده ستاننش با جامعه تغییر کرده است؟ این پرسش‌ها مبدأ گفت‌و‌گوی من با آیدین آغداشلو است. ساعتی از نیم‌روز یک پنجشنبه زمستانی با این نقاش، گرافیست، نویسنده و منتقد پیرامون نسبت هنر و اجتماع در طول ادوار مختلف و نیز مختصات این نسبت در دوره حاضر گفت‌و‌گو کردم.

هنرمند جهان را به روایت خود درمی‌آورد. هم به مخاطب خود نظر داشت و هم به سفارش دهنده‌اش. ممکن بود عنصری در آن بیشتر یا کمتر شود اما مجموعه کار به این صورت بود. با این حال این پرسش نه فقط از قرن هجدهم به بعد و نه از دوره هگل به بعد بلکه خیلی پیش‌تر از دوران ارسطو مطرح بوده که اصلا وظیفه هنرمند چیست و هنرمند اصلا در قبال چه کسی پاسخگوست؟ در قبال چه چیزهایی مسئول است؟

■ **در اینجا اینکه هنرمند سفارش خود را از کجا می‌گرفته و می‌گیرد، اهمیت پیدا می‌کند و آیا این سفارش را از جامعه و مدرمش می‌گیرد؟**

در طول زمان این جنبه مسئولیت و مخاطبه تغییر کرد. این‌که هنرمند در قبال سفارش دهنده مسئول بود، چه در فرهنگ ما و چه فرهنگ جهانی، امری پذیرفته شده بود. بعد آرام آرام جا عوض کرد که سفارش‌دهنده چه کسی و مخاطب چه کسی است؟ آیا سفارش دهنده و مخاطب یکی بود؟ در هنر جهانی همیشه این اتفاق نمی‌افتاد. یعنی مخاطب عام ممکن بود همیشه به اثر هنری دسترسی پیدا نکند. مثلا در اروپا معماری تنها هنری بود که مخاطب عام داشت. بقیه کلیساها و اینها بود، گرچه در کلیساها هم مخاطب عام داشت ولی باز در محدوده خودش شکل آراء و نظریات تغییر کرد و دیگر سفارش‌دهنده تنها مخاطب نبود بلکه سفارش‌دهنده برای مخاطب عام سفارش می‌داد. یعنی همان کاری که کلیساها می‌کردند یا خوشنویس‌ها و کاشیکارها برای مساجد می‌کردند. این تغییر شکل آرام‌آرام به این صورت درآمد که مخاطب عام اهمیت بیشتری پیدا کرد. مخاطب خاص مخصوصا بعد از انقلاب کبیر فرانسه تقریباً متزلزل شد و این‌ها ادامه پیدا کرد و از آغاز قرن بیستم به این طرف، این گفۀ توازن همیشگی به هم خورد و مسأله مخاطب عام و مسأله مردم به‌عنوان مصرف‌کننده و مورد خطاب اثر هنری اهمیت فوق‌العاده

را بررسی کنیم. ■ **شما این آزادی از قید تکالیف پیش از این محتوا را که فرمودید، آیا به تمامی محصول نیمه دوم سده بیستم و جنبش پسا‌ساختارگرایی در نظریه هنر می‌دانید؟**

البته از آغاز قرن بیستم شروع شد؛ یعنی از وقتی که مارسل دوشان اثر جنجالی هنری خود را آفرید و این روند ادامه پیدا کرد و حتی به تغییر تعریف منجر شد مبنی بر اینکه اثر هنری می‌تواند ساخته دست هنرمند نباشد. ■ **در بیان‌مندی هم به سمت نوعی بیان‌ناشدگی رفت. اثبات اینکه امر غیرقابل بیان وجود دارد. همان تعبیر فرانسوا لیوتار که مدرن بودن اثر هنری را پیش از هر چیز در گرو یک ویژگی کلی می‌دانست و آن اینکه ثابت کند چیزی که قابل نشان دادن نیست، وجود دارد. این، نوعی سرباز زدن از بیان را می‌طلبد؛ نوعی غیاب بیان که در اثر برجسته شود.**

بله، از نیمه قرن بیستم به بعد، تقریباً آن تکلیف به‌عنوان وظیفه‌ای محتم از هدفمندی هنرمند برداشته شد. هنرمند مخاطب عام داشته باشد، هم به مخاطب خودش نگاه می‌کند و با هدفش مخاطب خودش باشد و به طور کلی همان بحث کهنه «هنر برای هنر» و «هنر برای مردم» و از این حرف‌ها. اگر از این جنبه تاریخی صرف نظر کنیم، الان دوره آزادی و رهایی محض و مطلق اثر هنری و هنرمند است. این دوره زمینه‌ساز این است که مردم بتوانند خودشان را با اثر تطبیق دهند به جای اینکه اثر خودش را با مردم تطبیق دهد. این البته همان‌طور که فوایدی دارد، عدم درک و دریافت هنری و بیگانگی با اثر را هم پویژه در جاهایی که موج مدرنیسم دیرتر به آنها رسیده، به همراه دارد. اینکه حالا این اثر هنری چیست و چه دارد می‌گوید؟ به هر حال هرچه که هست یک نکته اصلی در آن وجود دارد و آن اینکه درک جهت و هدف اثر هنری خیلی آسان‌تر شده. شما به اثر هنری نگاه می‌کنید و می‌بینید برای انجام و ایفای نقش در قبال مسئولیت برای خود هنرمند و اثر هنری است. یعنی هنرمند سعی می‌کند که معنای خودش را در حد اعلا به صورت اثری دریاورد که نزدیکترین شکل را به آن داشته باشد. بعد آن را به جامعه می‌سپارد که جامعه قطعاً از آن تأثیر می‌گیرد. شما نگاه کنید ببینید جامعه غرب از پاپ آرت چه تأثیر بصری زیادی در سلیقه و باورداشت‌هایش گرفته. در حالی که این پاپ آرت هنر خودش قرار داده که هنر عوام را دستمایه خودش قرار داد بود. این تأثیر، تأثیر بی‌نهایت شدیدی است، در همه زمینه‌ها، حتی در موسیقی. شما ببینید موسیقی راک چه تأثیر تکان دهنده‌ای در جوامع غربی داشته. مجال اندک است و مثال‌ها خیلی زیاد. هرچه که هست وقتی اثر هنری به وجود می‌آید، مرحله آغازین آن، باریک کردن اثر هنری به منظور اینکه در روایای متعدد و باریک جامعه جا بگیرد، نیست. اثر هنری خودش را باریک نمی‌کند بلکه با هدف تبیین معنایی که در ذهن هنرمند است، به وجود می‌آید و با وسایل جمعی به عمق جامعه رسوخ می‌کند و جا می‌افتد و وقتی این اتفاق افتا ما می‌توانیم تأثیرش

یا غیرمستقیم بودن است وگرنه هر اثر هنری که خلق می‌شود و هر کتابی که نوشته و چاپ و منتشر می‌شود، در نهایت می‌رسد به خواستی که برای «بهبود وضعیت» دارد که شما به آن اشاره کردید. هنرمند در هر حال آرزوی بهبود وضعیت را دارد. در طول تاریخ همیشه این‌طور بوده. هر اثر هنری که به وجود می‌آید، به خودی خود این آرزو را شکل می‌دهد. فقط مسیریایی که به این خواسته نزدیک می‌شود یا در طول تاریخ نزدیک شده، فرق می‌کند. طبیعتاً شکل نیازهای ذهنی و معنوی انسان‌ها در دوره‌های مختلف، فرق می‌کند. یک زمانی در مصر سرپوش‌های عظیمی روی گورها می‌ساختند و بعد فکر کردند که اصلاً لازم نیست این کار را بکنند، چون نشانه‌ای بود برای دزدها که بپایند مقبره را خالی کنند. بعد دفنش کردند در بن خاک. خُب براساس این، اصلاً معماری مقابر در مصر باستان تغییر کرد. این نگاه بسطی می‌خواهد که ما در مورد چه نیازی و در چه دوره‌ای داریم صحبت می‌کنیم. یک امر کلی وجود دارد که یعنی این امر کلی را من در طول تاریخ قابل لمس می‌دانم و آن این است که اثر هنری به وجود می‌آید چون باید به وجود بیاید؛ چون خود انسان است برای ثبت معنای خودش. ثبت معنا به خودی خود مثل ثبت تاریخ است. باید به بهبود موقعیت انسان کمک کند. شما وقتی که تاریخ را می‌شناسید و می‌خوانید، شاید در سیاست‌ها و تصمیم‌گیری‌هایتان تفاوتی حاصل شود با جامعه‌ای که به فرض محال صفر کیلومتر است و اصلاً تاریخ و حافظه‌ای ندارد. من دائماً در هر جایی که ممکن باشد روی این تأکید می‌کنم که سیاستگذاری فرهنگی ما سیاستگذاری بسیار غلطی است و اینکه کار ما شده تصحیح تاریخ. این باعث می‌شود ما حافظه تاریخی‌مان را از دست بدهیم. وقتی از دست دادیم، هیچ چیز نیستیم. ملتی که حافظه تاریخی‌اش را از دست داده، چه جور ملتی و چه جور مردمی است! یک وقت شما رمان «دن آرام» شولوخف یا «جنگ و صلح» تولستوی می‌خوانید و می‌بینید که این آثار ولی تحصیل‌تتش الزاما به تغییرات منجر نمی‌شود. زیبایی‌شناسی و سلیقه یک انسان امروز بسیار متفاوت است. ممکن است عده‌ای فکر کنند هرچه در گذشته بود، زیبا بود، کامل بود و از این قبیل فکرها؛ اما این در عمل نافی این نکته نیست که انسان موجودی متحول است و سلیقه‌اش تغییر کرده و اینکه دستش را به طرف چه چیزی دراز کند هم تغییر کرده. با این حال این با رسیدن به آن بهبود وضع اجتماعی که شما اشاره کردید، فاصله دارد.

■ **امضا گرفتن از کارگر آیا با هیچ جنبه‌از الگوهایی که گفتید، می‌تواند یک رویکرد فرهنگی باشد؟ آیا درک اثر ادبی و هنری بدون پیش‌زمینه‌های حداقلی و یک شبه ممکن است؟**

این‌که از کارگر تعهدنامه بگیرند که بله، من اثر هنری را فهمیدم، نه. یک کار خیلی احساساتی است به نظر من. ما برای درک اثر هنری نیاز به دانش از پیش شکل گرفته داریم. اینکه یک‌مرتبه یک کارگر را مقابل این موضوع قرار بدهیم، بدون در نظر گرفتن آن پیش‌زمینه برای درک و دریافت اثر، یک کار خیلی شعاری است و نمی‌تواند ماندگاری باشد که ماندگار هم نشد. در عین حال ما نمونه‌هایی در طول تاریخ خودمان از هنرمندان بزرگی مخصوصا در زمینه ادبیات داریم که

هر اثر هنری که خلق می‌شود و هر کتابی که نوشته و چاپ

و منتشر می‌شود، در نهایت می‌رسد به خواستی که برای «بهبود وضعیت» دارد. هنرمند در هر حال آرزوی بهبود وضعیت را دارد. در طول تاریخ همیشه این‌طور بوده. هر اثر هنری که به وجود می‌آید، به خودی خود این آرزو را شکل می‌دهد. فقط مسیریایی که به این خواسته نزدیک می‌شود یا در طول تاریخ نزدیک شده، فرق می‌کند

یا در طول تاریخ نزدیک شده، فرق می‌کند

این تطابق داشتن یا نداشتنش، یک اثر هنری یا ضدهنری نمی‌کند. بنابراین این آثار هم تأثیرگذارند و هم آینه‌ای هستند برای مردم. قاعداً درست‌تر است که ما بگذاریم اثر هنری به وجود بیاید و انعکاس پیدا کند در زندگی مردمان و مخاطبانش. این انعکاس هرچقدر هم که محدود باشد، مهم است. صادق هدایت «بوف کور» را در ۵۰ نسخه چاپ دستی کرد. آیا تأثیر ادبی «بوف کور» که بعد منجر به تأثیر اجتماعی‌اش می‌شود، در آن اثر هنری مثل زایش است. اثر به وجود می‌آید و زندگی‌اش را ادامه می‌دهد. این منجر به تأثیر اجتماعی‌اش می‌شود، در آن اثر هنری هم با تمام لایه‌هایش بر همه تأثیر بگذارد.

اینجا یک چیزی هست که من همیشه تأکید می‌کنم و آن این است که نباید جنبه‌های فاعلی و انفعالی قضیه را به هم خلط کنیم؛ من تأکید می‌کنم که مخاطب را نباید نادیده گرفت. اگر قرار است مخاطب برکشیده شود و تحت تأثیر یک اثر هنری باشد، کار متفاوت می‌تولد. با کار متفاوت است که یک اثر هنری بخشی از تأثیرگذاری خود را احراز می‌کند. این خیلی مهم است. یعنی اگر ما به این مسأله اعتماد داشته باشیم که مخاطب مسئولیت سنگینی دارد که باید مکاشفه کند تا به جهان اثر دست برسد، آن وقت مخاطب در مقابل اثر هنری روبرو می‌شود بنابراین زمینه‌ش را داشته. در عین حال می‌بینیم تصویری را در دوره بلشویکی خواستند جا بیاورند مبنی بر اینکه هنر لزوماً باید توسط توده مردم درک شود و پر زندگی هم تأثیر بگذارد. این تقریباً موفق بوده و ما این

